



آزاده محمدحسین / روزنامه‌نگار

زندگی پر از روایت‌های منحصر به فرد برآمده از تجربه زیسته است. هربار در این صفحه به یکی از جزئیات ریز و درشت زندگی روزمره خواهیم پرداخت؛ جزئیاتی به ظاهری اهمیت که مارا به فهم کلیت زندگی می‌رسانند. این بار آزاده محمدحسین از تجربه خانه‌داری و مادرانگی که به خاطر کرونا ۲۴ ساعته شده نوشته.

جز از کل

۶+

کرونا
و روزگار زنان
و مادرانی
که مرخصی ندارند

مادران تمام وقت!

«من» درونم می‌نالد از بار مسئولیتی که این روزها در گرداب فروبرنده «کرونا» چند برابر شده است؛ از سر و سامان دادن به وظایف شغلی، از سر و کله زدن تمام وقت با فرزندان و از حضوری پررنگ‌تر از همیشه در آشپزخانه و کنار اجاق‌گاز



نمی‌داند. کجکی لبخندی تحویلش می‌دهم و با افتخار به یادش می‌آورم که ما بخشی از تاریخ شده‌ایم، که ما شانس داشته‌ایم دورانی متفاوت را ببینیم، که ما به‌خاطر توانایی ذاتی مان می‌توانیم هزار کار را با هم انجام دهیم، که ما... «من» درونم چنان نگاهم می‌کند که اسبی به نعلبندش. چشمانش را ریز می‌کند و با لحنی پرکنایه روزگاری را به رخم می‌کشد که دست‌کم ساعت‌هایی را در خلوت خودم زندگی می‌کردم؛ در محل کار، در اتوبوس، تنها و پیاده در خیابان یا حتی پای اجاق بدون آنکه لازم باشد با سرعت ۲۰ بار در دقیقه با شنیدن کلمه مادر، سربرگردانم و تقاضایی را جواب دهم. «من» درونم مصرانه تلاش می‌کند به من بقبولاند که این روزها یک «مادر تمام‌وقت» با چندین دست مرئی و نامرئی که انگشتان سبابه هر کدامشان در طول ۲۴ ساعت در یک دستگاه ساعت‌زنی حضورم را ثبت می‌کنند.

من اما نمی‌خواهم بپذیرم، هرچند می‌دانم من درونم بیراه نمی‌گوید. خوب می‌دانم که خسته‌ام، آزرده‌ام و چه بسا دلشکسته؛ دلشکسته از روزگاری که بوی مرگ در تار و پودش رخنه کرده و خدا می‌داند با خروارها کیلو کندر و گلاب هم این بوی تند از مشام زندگی پاک نمی‌شود. من می‌دانم که بغض دارم؛ بغضی که با هر تلنگر تا مردمک چشمانم بالا می‌آید و از آنجا شره می‌کند روی گونه‌هایم. می‌دانم که خشمگینم؛ از همه ناراستی‌های روزگار، از همه تلخی‌هایش، از همه نخواستنی‌هایش، می‌دانم که خسته‌ام، از این همه دویدن و گاه نرسیدن...

و من این را هم می‌دانم که در سیطره این همه احساس متناقض نیاز مبرم به اندکی آسودن دارم و خلوت. اما من یک زنم، یک مادر، با همه صورت‌های زنانه و مادرانه. ناچارم به ایستادن، به صبوری، به صلابت و به لبخند. مادرانه «من» درونم را در گوشه‌ای از مغزم روی زانویم می‌نشانم و برایش از آینده می‌گویم؛ از طلوع ناگزیر خورشید و ماه، از آمدن بهار، از زندگی. آرام که می‌شود می‌گویم: «می‌بینی؟! مادر تمام‌وقت در میانه هر جنگی می‌ایستد و با خودش به صلح می‌رسد. مادر تمام‌وقت یک هنرمند است...»



بغض جریان دارد و خستگی. گویی در میانه میدان جنگ، وسط تلی از یاران به خاک افتاده تنها مانده باشد. او، «من» است؛ یک مادر، یک همسر، یک زن، یک انسان مؤنث که در مرکز دایره زندگی، عقربه‌های ساعت خدمت‌رسانی‌اش از نفس نمی‌افتند. نه مرخصی استحقاقی دارد، نه مرخصی استعلاجی. اصلاً تعریف حق فراموشش شده در این وانفسای بیم و اضطراب و دلهره. او که با من حرف می‌زند خود «من» است. گاهی بغض می‌کند و اطرافش را خالی از همزبان می‌بیند. بعد به سختی بغضش را فرو می‌دهد و به‌فرزندانش لبخند می‌زند که مبادا گرد نگرانی بر چهره‌هایشان بنشیند.

او در درون من حرف می‌زند و می‌نالد از بار مسئولیتی که این روزها در گرداب فروبرنده «کرونا» چند برابر شده است؛ از سر و سامان دادن به وظایف شغلی، از سر و کله زدن تمام‌وقت با فرزندان و از حضوری پررنگ‌تر از همیشه در آشپزخانه و کنار اجاق‌گاز.

«او» اصرار دارد که در کمتر از یک‌سال، بیشتر از ۱۰ سال پیر شده‌است و می‌خواهد این را به «من» هم حقنه کند، اما جلویش می‌ایستم. من به «من» درونم می‌تازم که قدر داشته‌هایش را

در درونم «او» با من حرف می‌زند. او خود «من» است. تنها و خسته، سرگردان میان هیاهوی روزگاری که شبیه هیچ وقت دیگر نیست.

هزاربار داستان کودکی‌اش را که در بحبوحه جنگ گذشته برایم گفته است. هربار به سکوت دعوتش می‌کنم و زنده‌اش می‌دهم از تکرار مکرر خاطرات رنگ و رو رفته؛ اما با لجبختی و سماجت، درست مثل همان روزگاری که دختر بچه‌ای سرتق بود برمی‌گردد سر خانه اول و حرفش را ادامه می‌دهد، بی‌آنکه نگران توجه یا بی‌توجهی من باشد. پررنگ‌تر از همیشه تلاش می‌کند رنگ خاکستری این روزها را به آن روزها گره بزند. اصرار دارد بگوید جنگ، جنگ است چه با اسلحه و تانک، چه با یک سر سوزن ویروس و بیماری. مصرانه می‌خواهد بپذیرم که در میانه هر جنگی بار شانه‌های زنان است که سنگین می‌شود و نفسگیر. گوش‌هایم را می‌گیرم و چشمانم را می‌بندم، بلکه «من» جل و پلاش را جمع کند و از خانه سرم بیرون برود. فایده ندارد. چند دقیقه‌ای کنج مغزم چمباتمه می‌زند و سکوت می‌کند و بعد دوباره حرف و حرف و حرف.

تا چند ماه پیش ضرباهنگ صدایش عصبانی بود و قیام‌مآب و بکن نکن‌هایش کلافه‌کننده و تکراری. این روزها اما در صدایش